

## یک شب

در خواب و در بیدار خوابی هایم آوازت  
سراسر  
آسمانی را به آتش می کشد.

از کجای شهر بی روزن فرا می خوانی ام؟  
ای صیحه ات یادآور آن سوگ جاری -  
در پس دوران با افسون مردم  
پنجه در پنجه !

ای لحظه هایت

هر یکی

قرنی

سراسر

زهر در جام شکسته !  
آرزوی دست و پا بسته به روی تخت شلاق و شکنجه !

از کجای شهر بی مأمن فرا می خوانی ام؟

آغوش سرماگش به رویت می گشایم

بوسه

مرهم

مرهمی از بوسه بر گلزخمه‌هایت می نشانم

سر به روی شانه هایت

نرم

نجوا می کنم :

شهر

خالی گشته از آن واژه های نفرت و نفرین

- توهم

رحم

بی رحمی

شکستن

التماس و

وهن

وحشت

بند بی روزن

سیاهی

سنگباران ... -

شهر

سرشار است از انسان .

□

آه

رویانش !

کجایم من ؟

سراسر

آسمانم آتش است امشب .

///